

بچه‌ها بتتری



• سال چهاردهم • خرداد ۱۴۰۴ • شماره ۱۵۹
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در خرداد زیبا بخوانید

- ۲.....عیدی سید جلال
- ۶.....جان پیغمبر
- ۷.....در آسمانی علی
- ۹.....عید قربان آمده
- ۱۰.....صاحب این گنج کیست؟
- ۱۳.....روباه و پنیر
- ۱۶.....دماسنج
- ۱۸.....سفر هوا در ریه‌ها
- ۲۰.....چرخه‌ی آب
- ۲۱.....دیدنی‌های ارومیه
- ۲۳.....کلمه‌ی طلایی
- ۲۴.....چیستان
- ۲۶.....لب‌های خندان

عیدی سید جلال

ما و خانواده، تقریباً هر روز نماز مغرب و عشا را در مسجد محل اقامه می‌کنیم. مسجد ما بسیار دوست داشتنی است زیرا کسی به ما نمی‌گوید: «بچه‌ها بنشینید، دست به چیزی نزنید!» کارهای مقدماتی نماز توسط ما بچه‌ها برگزار می‌شود؛ از چیدن مهرها روی زمین تا جفت کردن کفش‌ها و هر کار دیگری که از ما خواسته شود! مکبر مسجد هم یکی از نوجوانان قاری قرآن است! امام جماعت و هیأت امنای مسجد، با بچه‌ها دوست هستند و بیش از آنکه با پدر و مادرها صحبت کنند، در جمع بچه‌ها حضور دارند و برای هر برنامه‌ی فرهنگی، ورزشی و هنری مسجد، از ما نظرخواهی می‌کنند!

چند روز مانده به عید غدیر، مسئولان مسجد، ما بچه‌ها را صدا

کردند و گفتند: «بیاید که جلسه داریم!» ما و حتی کوچولوهای مسجد، با شنیدن این سخنان، احساس کردیم قد کشیده‌ایم و دیگر کودک نیستیم چون قرار است در جلسه شرکت کنیم. آقای رضوی مسئول بخش فرهنگی مسجد گفت: «از امروز تا چند روز بعد از عید غدیر، به وجود شما نیاز داریم. برنامه‌های زیادی داریم که شما باید برای اجرای آن‌ها حضور داشته باشید: مسابقه‌ی شعر، متن ادبی، نامه به بابای خوبم علی (ع)، نقاشی و چند مسابقه‌ی ورزشی! منتظر دیدن آثار هنری و فرهنگی شما هستیم! بچه‌ها! مرا در برابر والدین‌تان شرمنده نکنید زیرا من به آنان قول دادم برنامه‌ها به بهترین و زیباترین شکل ممکن برگزار شود!»

در همان جلسه، هر یک از ما مشخص کردیم در کدام بخش

فعالیت خواهیم کرد. چند تا از بچه‌ها هم مسئول پذیرایی از نمازگزاران شدند! شاید حدود ۱۵ روز، مسجد ما برنامه‌های غدیر را برگزار کرد. هر شب علاوه بر پذیرایی، یک عیدی از دست یکی از سادات محل دریافت می‌کردیم. خردسالان از جمله خواهر و برادر کوچولوی ما، از گرفتن این عیدی‌ها آن قدر خوشحال بودند که بعد از تمام شدن مراسم، حاضر نبودند به خانه برگردند. آنان دائم از مسئولان می‌خواستند کاری هم به آنان بدهند تا به امیر مؤمنان (Σ) خدمت کنند.

یکی از زیباترین اتفاقاتی که در مراسم امسال رخ داد، این بود که چند نفر از نوجوانان مسجد وقتی شنیدند سید جلال، همسایه‌ی کوچی بالایی، نمی‌تواند تنها به مسجد بیاید، تصمیم گرفتند هر شب به خانه‌ی او بروند و سید را با ویلچر به مسجد

بیاورند. وقتی سیدجلال می آمد، همه ی نمازگزاران چه آقایان و چه بانوان صف می کشیدند و به او خوشامد می گفتند. چند بار قطره اشکی که روی گونه ی سیدجلال نشسته بود و او تلاش می کرد کسی آن را نبیند، دیدم اما خدا را شکر که سید در این روزهای شاد، در جمع مردم است!

روز عید غدیر پس از اقامه نماز، امام جماعت کنار سیدجلال نشست و همه ی نمازگزاران آمدند و از دست سید عیدی گرفتند. همه حتی سید و امام جماعت، از خوشحالی گریه می کردند. امام جماعت دست هایش را بلند کرد و گفت: «خدایا! دعای خیر امیرمؤمنان (Σ) و خانم فاطمه (س) را شامل حال همه ی ما و محبان اهل بیت (Σ) قرار بده!» آمین ما همراه شد با بارانی از شکلات که کوچولوها روی سرمان ریختند!

«قاصدک»

جان پیغمبر

ستاره بارون، شده آسمون

گل‌های خندون، میونِ گلدون

می‌گه فرشته، هر کس علی (Σ) را

دوست داشته باشه، جاش تو بهشته

امشب تو هر خونه، بچه شیعه چه خندونه

آخه اون خوب می‌دونه، عید ما شیعیونه

بعد از پیغمبر خدا، شده علی (Σ) امام ما

بچه‌های خوب! همه بدن گوش

این قصه هیچ وقت، نشه فراموش

کنار برکه، تبریک مردم

به مولا علی (Σ)، تو غدیر خم

هیچ وقت یادت نره، علی (Σ)، جان پیغمبره

بعد از پیغمبر، علی (Σ) از همه بالاتره

تو عیدای ما شیعه‌ها، غدیر از همه مهم‌تره

در آسمانی علی

تو جانِ جانی علی

چه مهربانی علی

تو جانشین خورشید

در آسمانی علی

تو اولین علی

تو بهترین علی

همیشه می‌درخشی

مثل نگینی علی

چه پاک و باصفایی
تو هدیه‌ی خدایی
تو را صدا می‌کنیم
تو آشنای مایی
تو سروری، تو رهبری
از همه عالم، سَری
فقط تویی فقط تو
که یار پیغمبری
علی علی جان ماست
قلّهی ایمان ماست
ما همه خاکیم و او
مژده‌ی باران ماست

[[شکوه قاسم‌نیا]]

عید قربان آمده
عید قربان آمده
ای دوستان! شادی کنید
یادی از پیغمبر
توحید و آزادی کنید
او که در راه خدا
از مال و فرزندش گذشت
با تبر، بت‌های چهل و
خودپرستی را شکست
بنده‌ی پاک خدا و
پیروا... شد
نامش ابراهیم بود
اما خلیل ا... شد

صاحب این گنج کیست؟

عبدالسلام، خانه‌ی بزرگی ساخت و همراه خانواده‌اش به خانه‌ی جدید اسباب کشی کرد. او تصمیم گرفت خانه‌ی قبلی‌اش را بفروشد. مردی به نام صالح آمد و به عبدالسلام گفت که می‌خواهد خانه او را بخرد و آنجا را خراب کند و خانه‌ی جدید و زیبایی به جای آن بسازد. صالح پولی را که عبدالسلام برای فروش خانه تعیین کرده بود، پرداخت کرد و از پسر بزرگش خواست خانه را خراب کند و خانه‌ی جدید را پی‌ریزی کند.

یک هفته گذشت و پسر صالح با عجله در حالی که کوزه‌ی بزرگی در دست داشت، پیش پدرش آمد و گفت: «نگاه کن پدر! این گنج را خدا برای ما فرستاده است.» صالح شگفت‌زده، از پسرش پرسید: «این کوزه را از کجا آورده‌ای؟» پسر گفت:

«وقتی کارگرها خانه را خراب کردند و کارشان داشت تمام می‌شد، من این کوزه را درون یکی از دیوارها پیدا کردم. وقتی در آن را باز کردم، دیدم داخلش پر از سکه‌های طلا است!»
صالح در کوزه را باز کرد، طلاها را دید و گفت: «ماشاءا...! ما باید این طلاها را فوری به صاحبش برگردانیم!»

صالح پیش عبدالسلام رفت و گفت: «این کوزه را بگیر. پسر من آن را در دیوار خانه‌ای که از تو خریدم، پیدا کرده است. من خانه را از تو خریدم نه این طلاها را!» عبدالسلام خندید و گفت: «نه دوست من! فراموش نکن که من، خانه را با همه آنچه در آن بوده به تو فروخته‌ام و این طلاها را هم نمی‌پذیرم زیرا متعلق به من نیست!» صالح هرچه تلاش کرد که عبدالسلام را به گرفتن طلاها راضی کند، نتوانست و عبدالسلام حتی یکی از سکه‌های

طلا را هم نگرفت. آن دو تصمیم گرفتند پیش قاضی بروند تا او در این مورد بین آنها قضاوت کند. قاضی از شنیدن سخنان آن دو که هیچ کدام سکه‌ها را قبول نمی‌کردند، تعجب کرد و از امانتداری و حسن خلق آن دو در شگفت ماند.

قاضی از عبدالسلام پرسید: «تو دختر داری؟» او گفت: «بله، دختری زیبا و پرهیزکار دارم.» سپس قاضی رو به صالح کرد و پرسید: «تو پسر داری؟» صالح گفت: «بله جناب قاضی! پسری نیکوکار و خوش خلق دارم که جوان برازنده‌ای است.» قاضی گفت: «حکم من این است که پسر صالح با دختر عبدالسلام ازدواج کند و این طلاها هدیه‌ی ازدواج آنان باشد.»

صالح دستش را در دست عبدالسلام گذاشت و دختر او را برای پسرش خواستگاری کرد. عبدالسلام گفت: «ای برادر! باعث

افتخار و سرفرازی من است که با خانوادگی مرد امانتداری مثل تو وصلت کنم.» آن دو در حالی که از قضاوت قاضی راضی بودند، با قاضی خدا حافظی کردند و بیرون رفتند.

[[ترجمه، دکتر احمد خواجه‌ایم]]

روباه و پنیر

یکی بود، یکی نبود! غیر از خدا هیچ کس نبود! روزی دو شغال در راهی می‌رفتند، ناگهان تکه پنیری یافتند. یکی از شغال‌ها جست و پنیر را به دهان گرفت. آن یکی گفت: «باید پنیر را به دو نیم کنیم؛ نه کم و نه زیاد!» شغالی که پنیر را یافته بود، آن را زمین گذاشت و گفت: «ما دو دوست و همراهیم! چرا باید برای تکه پنیری با هم دشمنی کنیم؟ هر دو از این پنیر می‌خوریم تا سیر شویم.» شغال زیاده‌خواه که پنیر بیشتری می‌خواست، دستی

روی آن کشید و گفت: «من این پنیر را دو نیم می‌کنم؛ نصف برای تو و نصف برای من!» شغال دیگر گفت: «حالا که این‌طور می‌خواهی باید پنیر درست به یک اندازه نصف شود. این کار از تو ساخته نیست.»

شغال زورگو تکه پنیر را به گوشه‌ای انداخت و به دوست همراه خود حمله کرد. مدتی دو حیوان همدیگر را گاز گرفتند و بر سر و روی هم چنگ زدند. در این هنگام، روباهی از راه رسید و پرسید: «چرا به جان هم افتاده‌اید؟» گفتند که چه شده است. روباه سر و گوشش را تکان داد و گفت: «اگر همان آغاز، مرا خبر کرده بودید، این جنگ پیش نمی‌آمد.» پرسیدند: «چگونه؟» روباه گفت: «اگر قبول کنید، حاضرم پنیر را برایتان نصف کنم» درست به یک اندازه!»

شغال‌ها آرام گرفتند و پنیر را پیش روی روباه گذاشتند. روباه با دهانش پنیر را دو نیم کرد؛ یکی کوچک شد و آن یکی بزرگ! شغال‌ها پیش آمدند. روباه گفت: «باید دو تکه پنیر درست به یک اندازه شوند.» بعد کمی از تکه پنیر بزرگ را خورد. حالا تکه‌ی دیگر، بزرگ‌تر شده بود. دوباره کمی خورد و این یکی کوچک‌تر شد. هر بار شغال‌ها پیش می‌آمدند تا پنیر خود را بردارند، روباه کمی از آن می‌خورد. ناگهان شغال‌ها به‌خود آمدند و از پنیر هیچ اثری ندیدند. هر دو با تعجب به یکدیگر خیره شدند. روباه گفت: «کار من درست بود! تقصیر از پنیر شما بود که درست به یک اندازه نصف نشد!»

روباه این را گفت و راهش را گرفت و رفت. با رفتن او، شغال زیاده‌خواه خیلی افسوس خورد و گفت: «اگر با دوستم مهربانی

می‌کردم، پنیر را از دست نمی‌دادیم.»

[[محمد میرکیانی]]

دماسنج

چگونه دماسنج، دما را نشان می‌دهد؟ درون دماسنج، جیوه یا الکل رنگی وجود دارد که وقتی گرم می‌شود، منبسط شده و جای بیشتری می‌خواهد. در نتیجه، در لوله‌ی دماسنج بالا می‌رود. به این ترتیب، ما می‌توانیم تغییرات دمای را اندازه‌گیری کنیم. وقتی ماده‌ی درون دماسنج سرد می‌شود، جای کمتری می‌خواهد و پایین می‌آید. با این تغییر، به‌سوی کاهش دما پیش می‌رود.

چرا باید دماسنج‌های پزشکی را قبل از استفاده، تکان داد؟ دماسنج پزشکی دمای بدن را اندازه می‌گیرد. برای اینکه جیوه‌ی این دماسنج پس از بالا رفتن، خود به‌خود پایین نیاید؛

خمیدگی باریکی در نزدیکی مخزن دماسنج ایجاد شده است. بنابراین، باید دماسنج را پیش از استفاده، محکم تکان داد تا جیوه از آن نقطه‌ی باریک پایین‌تر بیاید. جیوه با کم و زیاد شدن دما، بالا و پایین می‌رود. اگر خمیدگی وجود نداشت، همین‌که دماسنج از بدن جدا می‌شد، جیوه به سرعت پایین می‌آمد و در این صورت، دیگر نمی‌توانست دمای واقعی بدن را نشان دهد. دمای بدن در تمام قسمت‌ها یکسان نیست. در نوعی از رایانه به نام «دمانگار»، از رنگ‌های مختلف برای نشان دادن تغییر دمای هر قسمت از بدن استفاده می‌شود. رنگ قرمز، نشان دهنده‌ی دمای بالا و رنگ آبی، نشانگر دمای پایین است.

سفر هوا در ریه‌ها

هوا در مسیرش به‌سوی ریه‌ها، از مسیرهای تنفسی که دستگاه تنفسی ما را می‌سازد، عبور می‌کند. ما هوا را از راه بینی‌مان به داخل ریه‌ها می‌کشیم تا هوا گرم و مرطوب شود. هوا قبل از اینکه از نای بگذرد و پایین برود، به وسیله‌ی موهای ریز بینی تمیز می‌شود. سپس به داخل حنجره که شکل یک جعبه‌ی توخالی است، می‌رود. حنجره، جایی است که صدای ما از آن بیرون می‌آید. پرده‌ای کوچک که «اپی گлот» نام دارد، به هوا اجازه‌ی عبور می‌دهد.

وقتی چیزی می‌خوریم، اپی گлот بسته می‌شود. اگر چیزی وارد نای شود، خفه می‌شویم. نای به کمک باندهای غضروفی شبیه حرف C، محافظت می‌شود. ما می‌توانیم این باندهای

غضروفی را در قسمت جلوی گردن حس کنیم. هوا از نای به دو لوله‌ی شُشی (نایژه‌ها) که به ریه‌ها منتهی است وارد می‌شود. نایژه‌ها به شاخه‌های کوچک‌تر مثل شاخه‌های یک درخت تقسیم می‌شوند. این شاخه‌های کوچک، نایژک‌ها هستند. نایژک‌ها به خوشه‌های کوچک و کیسه‌های توخالی «آلوئول» که با هوای دم پر می‌شوند، می‌رسند.

دیواره‌های آلوئول‌ها نازک است به‌طوری که اکسیژن می‌تواند از آن‌ها بگذرد و به رگ‌های خونی که در اطراف آن‌ها هستند، وارد شود. سپس گلبول‌های قرمز خون، وظیفه‌شان را که انتقال اکسیژن به بدن است، انجام می‌دهند.

«مترجم، طبیه‌سادات و مرضیه‌سادات صالحی»

چرخه‌ی آب

آب، پیوسته در حال تغییر است. گرمای خورشید، آب دریاها و دریاچه‌ها را گرم و به بخار تبدیل می‌کند. بخارِ آب، بالا و بالاتر می‌رود و بر اثر تماس با هوای سرد، دوباره به ذرات ریز مایع تبدیل می‌شود. این ذره‌ها به هم می‌پیوندند و ابرها را به وجود می‌آورند. باد به ابرها می‌وزد و آن‌ها را از این سو به آن سو می‌برد. ابرها نیز سر انجام به برف و باران تبدیل می‌شوند و بر زمین می‌بارند.

دانه‌های برف، از به هم پیوستن بلورهای یخ به وجود می‌آیند. قطره‌های آب به هم می‌پیوندند تا جویبارهای کوچک شکل بگیرند و با به هم پیوستن جویبارها، رودخانه‌ها جاری می‌شوند. رودخانه‌ها و رودها نیز به دریاچه‌ها و دریاها می‌ریزند و از

آنجا ماجرا دوباره آغاز می‌شود که به آن «چرخه‌ی آب» می‌گوییم. برخی رودخانه‌ها، بسیار پیچ و تاب می‌خورند تا به دریا برسند. اگر در یک صبح سرد زمستانی، «ها» کنید؛ در هوا ابر کوچکی درست می‌شود؛ زیرا نفس شما گرم است و بخار آب در خود دارد. این بخار آب بر اثر سرمای هوا به ذره‌های ریز مایع تبدیل می‌شود و شما آن را به صورت ابری کوچک می‌بینید.
«رضا کریمی»

دیدنی‌های ارومیه

در ارومیه می‌توان از دریاچه‌ی زیبای ارومیه، دریاچه‌ی مارمیشو، برج سه‌گنبد، مسجد جامع، موزه‌ی ارومیه و چندین مکان دیدنی دیگر بازدید کرد.

کلیسای ننه مریم این کلیسا که امروزه کلیسای «شرق آشور»

نامیده می‌شود و در خیابان قدس ارومیه قرار دارد، یکی از آثار تاریخی آشوری‌ها است. این کلیسا قدیمی‌ترین کلیسای ایران است که بخشی از آن، متعلق به دوره‌ی ساسانی است.

کلیسای سیر (مارس‌گیز) این بنا یکی از آثار سنگی استان است. تمام دیوارها و سقف، با سنگ‌های نامنظم، به‌صورتی ماهرانه و کاملاً مستحکم ساخته شده‌اند.

دریاچه‌ی مارمیشو دریاچه‌ای زیبا و دیدنی است که در ۴۵ کیلومتری غرب شهر ارومیه قرار دارد. این دریاچه، محل زندگی انواع ماهی‌ها، از جمله قزل‌آلا و پرندگان مهاجر گوناگون است. این منطقه، محل بسیار مناسبی برای گردشگران و دوستان طبیعت به‌شمار می‌رود.

بنای سه‌گنبد این بنا در قرن ششم هجری، ساخته شده و

مربوط به دوره‌ی سلجوقیان است. این محل ابتدا آتشکده‌ی زرتشتیان بود.

یخچال نه‌پله (دوقغوزپله) این یخچال در محله‌ی قدیمی عسگرخان و در کنار نهر کوچکی به نام «دره چای» قرار دارد. دوقغوز در زبان آذری به معنای نه است. این یخچال قدیمی، از جمله آثار دوره‌ی قاجاریه است. «دکتر مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا»

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی اردیبهشت، «دانایی» بود که از مجموع حروف اول این کلمات تشکیل شد: دلمه، الک دولک، نیست، اتفاق، یوم و یخچال.

کلمه‌ی طلایی ماه خرداد، یک کلمه‌ی مرکب و شامل ۷ حرف است. برای یافتن این کلمه، با دقت به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. استان همسایه‌ی تهران که نام سلسله جبالی در شمال کشور است.

۲. متضاد باز کردن.

۳. پولی که افراد از بانک می‌گیرند و باید هر ماه بخشی از آن را با نام «قسط» بازپس دهند.

۴. کشور همسایه‌ی ایران که پایتخت آن «دوشنبه» و زبان مردم آن، فارسی است.

۵. مترادف مجانی.

۶. چین و چروک پیشانی هنگام ناراحت شدن.

۷. ساختمان‌های بلند و دارای طبقات بسیار زیاد.

چیستان

* هم در رادیو هست و هم در دریا!

*** تیغ دارد اما گل نیست!**

*** با اینکه پا ندارم و نمی‌توانم راه بروم اما همیشه در حال رفتن هستم!**

*** آن چیست که برای استفاده، باید ابتدا آن را بشکنیم؟**

*** اگر یک کلاه زرد رنگ را توی آب بیندازیم، چه اتفاقی برای کلاه رخ می‌دهد؟**

*** آن چیست که زمستان‌ها روی زمین می‌افتد ولی آسیبی نمی‌بیند؟**

*** آن چیست که در رئیس اول است، در مرد دوم است و در پسر سوم؟**

پاسخ چیستان‌های اردیبهشت

پروانه، ابر، سایه و قلّه‌ی اورست.

لب‌های خندان

✚ معلم: «بچه‌ها، شما فکر می‌کنید کره‌ی ماه، مسکونی است؟»
یکی از دانش‌آموزان: «معلوم است که مسکونی است! مگر
ندیده‌اید که شب‌ها آنجا چراغ روشن است؟!»

✚ کودک: «آقای دکتر، پایم خیلی درد می‌کند!» دکتر: «ولی
من چشم‌پزشک هستم.» کودک: «می‌دانم ولی الآن که دارید
چشمم را معاینه می‌کنید، پایتان را درست روی انگشتان پایم
گذاشته‌اید!»

✚ پدر: «حالا که مردود شدی، به کسی نگو تا آبرویت نرود!»
پسر: «چشم پدر! به همه سفارش کردم که به کسی نگویند!»
✚ به لاک‌پشت گفتند: «یک دروغ شاخدار بگو!» گفت: «دویدم و
دویدم، سر کوهی رسیدم.»

✚ به یک خسیس گفتند: «بزرگ‌ترین آرزویت چیست؟» جواب داد: «آرزو دارم کچل شوم و دیگر لازم نباشد به سلمانی بروم!»

✚ اولی: «دندان مصنوعی شبیه ستاره است!» دومی: «چرا؟»

اولی: «چون مثل ستاره، شب‌ها بیرون می‌آید!»

✚ معلم: «بگو بینم چرا استخوان دایناسورهای قدیمی را در موزه نگه می‌دارند؟» دانش‌آموز: «اجازه، چون نمی‌توانند جدیدش را پیدا کنند!»



Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O.BOX 17775/338 Teh.Iran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

چاپ بریل: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۴۸
تلفن: ۳۳۵۱۱۸۸۲-۴ / ۳۳۱۰۳۴۶۸
تلفکس: ۳۳۱۰۲۴۶۶ همراهِ: ۳۳۱۰۳۰۷۰۳۲۸
اجرای جلد: وحید ثابتی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا
مناجیب امتیاز و مدیر مسئول: نسرین اظیابی
امور فنی: حسین یوسفی فرحزادی
ویراستار: سید محمد حسینی
نشانی: ایران، تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸